نقد ادبی

شراره شریعت‌زاده

نگاهی به رمان «مغازه خودکشی»

خودکشی جمعی سیاستمداران فاسد و بی‌کفایت

گاهی که سرم گیج می‌رود با خودم فکر می‌کنم فرمان دنیا دست چه کسی افتاده؟ چرا اینگونه چرخانده که چیـزی سـر جایش نمانده و همه‌چیز در هم گره کور خورده؟ دسـت کودک نیم‌وجبی که تازه روی پا ایسـتاده؟ او که بلندترین نقطه دیدش تا کمر مادرش هم نرسـیده؟ آیا جهان را از روی بام زانوی پدر دیده که اینگونه چرخانده؟ یا دسـت مرد بلند قدی که خود را همسان نوک قله دیده و آدم‌ها را مردمک‌های مورچه‌ای؟ که با نوک انگشت اشاره بی‌هوا چرخانده؟ یا زنی که با پاشنه‌های بلند، جلوی آینه ایستاده و همه‌چیز را برعکس دیده؟ فکر کرده فرمان مثل استوانه جلوی آینه است که بچرخاند و سرخی‌اش را پخش دنیا کند تا زیباتر شـود؟ فرمان دنیا دست کیست و داریم به کجا می‌رسیم؟ دنیا می‌توانست جای قشنگ‌تری باشد اگر...؟ سوال‌های بی‌جوابی که بعد از خواندن رمان «مغازه خودکشی» مدام از خودم می‌پرسم.

رمـان «مغازه خودکشـی» بـا ترجمه خوب احسـان کرم‌ویسی، به بیست زبان در دنیا ترجمه شده‌است. رمان طنز سیاه و تلخی است که نویسنده فرانسوی، ژان تولی با خلق جهانی فانتزی، مسائل و مشکلات جدی اما تاریک زندگی امروز را همچون افسردگی، خودکشی، اشتیاق به مرگ و تنهایی، در قالب رمانی جذاب مورد انتقاد قرار داده اسـت. او بی‌پروا و آزادانه با طنز گفتاری و ایجاد موقعیت خاص که یک مغازه فروش لوازم خودکشـی است، رمان را نوشته است. رمانی که نه مختص موقعیت جغرافیایی اوسـت نه زمان خاصی. چه‌بسا که برای من خواننده هم در موقعیت زمانی و مکانی امروز دور از ذهن نیسـت و در مواردی در این ژانر ترسناک در حال دست‌و پا زدن هستم. ژان تولی با ذهنی خلاق، حقایقی را بیان کرده که قطعا بیان آنها در هر دوره‌ای جسارت می‌خواسته و حتی اگر از بحث جسارتش هم بگذریم، پرداختنِ جدی به آنها شاید اینقدر تکان‌دهنده و تاثیرگذار نمی‌شـد گرچه حجم صفحات رمان «مغازه خودکشی» کم است اما با همین حجم کم ۱۴۴ صفحه‌ای از ابتدا خواننده را درگیر زشتی‌های جهان امروز می‌کند و به فکر فرو می‌برد؛ کاری که شاید کمتر رمان چندجلدی بتواند انجام دهد.

«در بسته بود و میشیما پشـت پنجره، توی اتاق خواب ایسـتاده بود. پرده را با یک دسـت کنار زده بود و غروب خون‌آلود آفتاب را تماشا می‌کرد. فلسفه زندگی‌اش پشت برج‌های بلند شهر در حال گم شدن بود. آینده، پادرهوا و بسیار خراب می‌نمود و رویای انسان‌ها نابود شده بود. آقای تواچ، مغازه‌داری زرد و بی‌حال شده، با باز تاب رنگ غروب در چشم‌هایش، احساس بیهودگی، خواری، نجاست، فلاکت، فرتوتی، نفرت و جنون می‌کرد. حتی به این باور نزدیک شـده بود که لوکریس هم او را درک نمی‌کند. همه‌چیز در حال فروپاشی بود، حتی عشق و زیبایی هم در آستانه فراموشی ابدی ایستاده بودند. دوست داشت مست کند ولی الکل گران بود. فکر و خیال در سـرش می‌چرخید و هیاهومی کرد. دیگر فصلی وجود نداشت، نه رنگین کمانی، نه حتی برفی. پشت برج‌های مجتمع مذاهب از یاد رفته اولین تپه‌های بزرگ شنی بودند که با وزش باد، دانه‌های ریزشان گاه تا خیابان برگووی و حتی تا زیر در ورودی مغازه خودکشی می‌رسید. این ریزدانه‌های غریب روی زمین می‌چرخیدند و از لابه‌لای مردم و کاج‌های بلند و آسمان گرفته شهر حرکت می‌کردند. پرندگانی که راه گم کرده بودند یا خفه می‌شدند و یا از حمله قلبی می‌مردند. صبح‌ها، زنان پرهای آنها را از روی زمین برمی‌داشتند و به کلاه‌شان می‌زدند و در خلأ به راه‌شان ادامه می‌دادند.

این همان زمانی بود که فریاد جمعیت از ورزشـگاه بلند می‌شـد. این همان زمانی بود که، جایی، کسی با هجوم کابوس‌هایش در خواب غلت می‌زد. افسـوس! همه‌چیز تباه‌شده بود- اعمال، امیال، آرزوها- و میشیما پشت پرده وزش بـاد را از زیر پنجره احسـاس می‌کرد و مو بر تنش سیخ شده بود. در اتاق باز شد و لوکریس گفت «میشیما، بیا شام بخور.»

«گرسنه نیستم.»

زنده بودن زمان می‌برد. از همه‌چیز بریدن هم زمان می‌برد.

«می‌خوام بخوابم.»

مساله این است که فردا دوباره باید به زندگی ادامه بدهد.»

جادوی کلمات نویسـنده به مانند یک ماشـین زمان، خواننده را سوار می‌کند و به زمان و مکان نامشخصی در دوره‌ای آخرالزمانی در یک ناکجاآباد می‌برد که انسان‌ها بسیاری از منابع طبیعی را نابود کرده‌اند. زمانی که دیگر گلی نیست و هوا بسیار آلوده است. تشعشعات هسته‌ای پخش در هوا هستند. کشـورها به دست سیاستمداران دیوانه‌ای افتاده‌اند که به‌شـدت فاسدند و به بی‌کفایتی خودشان پی برده‌اند و قرار است در پخش زنده تلویزیون، خودکشی دسته‌جمعی بکنند. شهری که در مدرسه‌اش معلم وقتی از شـاگردش پرسیده چه کسانی خودکشی می‌کنند و شـاگرد جواب داده آدم‌های شـاکی، شاگرد جریمه شده. خودکشی در این ناکجاآباد عادی و شادی غیرعادی است. لحن شـخصیت‌ها عصبی و تند است. لباس‌ها رنگ‌ورورفته و تیره. مردم افسرده و تنها با چشمانی غمگین و مرده‌وار برای پایان دادن به عذاب زندگی‌شان به مغازه خودکشی می‌روند تا با مشاوره صاحبان مغازه بهترین راه را برای خودکشی انتخاب کنند.

مغازه خودکشـی، مغازه کوچکی در این ناکجاآباد است که نور آفتاب درون آن نمی‌تابد و تنها پنجره‌اش با کاغذ و مقوا پوشیده‌شده و فقط یک نور مهتابی در آن می‌تابد که گاهی هم خاموش است. جایی که قبل از اینکه مغازه باشد معبد بوده و در انبارش که ظرف و ظروف کلیسا را نگهداری می‌کردند حالا سم‌های خانگی درست می‌کنند و جایی که راهب‌ها ذکر می‌گفتنـد حالا اتاق خواب و غذاخوری صاحبان مغازه شده؛ خانواده تواچ.

تواچ‌ها تمام تلاش‌شـان را صرف خدمتگزاری به مشـتریان خود می‌کنند. برای هر طبع و سـلیقه یک راه خلاصی مشاوره می‌دهند؛ از طناب‌های دار، انواع سـم برای خانم‌ها، گیاهان کشنده و تیغ‌های آلوده به کزاز یا وسایل هارا گیری برای آنها کـه روش اصیل، مردانه و اشـرافی می‌خواهند یـا نایلون پلاستیکی برای فقرا.

می‌گفتند: «شما فقط یک‌بار می‌میرید، پس کاری کنید که اون لحظه فراموش نشدنی باشه.» اما در مورد پیشنهاد استفاده از محصولات طبیعی و حیات وحش مثل افعی، عنکبوت سیاه و قورباغه‌های طلایی مشکل داشتند: «مردم به‌قدری تنهان که حتی وقتی این موجودات زهردار رو هم به اون‌ها می‌فروشیم، باز جذب‌شون می‌شن. عجیب اینکه این موجودات هم همون حس رو دارند و نیش‌شون نمی‌زنند. یه‌بار، یادت می‌آد لوکریس؟ یه مشـتری زن که از ایـن عنکبوت‌های قاتل خریده بود، بعد از مدتی به مغازه برگشت. خیلی تعجب کرده بودم. ازم پرسید سوزن هم می‌فروشـیم یا نه. فکر کردم می‌خواد با سوزن چشم خودش رو دربیاره، ولی این‌طور نبود. سوزن رو واسه بافتن چکمه‌های کوچولو برای عنکبوتش می‌خواست! تازه اسم هم واسش گذاشته بود: دنسی. با هم دوست شده بودند و اون رو توی کیفش گذاشته بود. بعد در کیف را باز کرد و عنکبوت روی دستش ورجه‌وورجه می‌کرد. بهش گفتم: خطرناکه، برش‌دار. بعد خندید و گفت دنسی بهم شـوق دوباره به زندگی بخشیده.»

در مغازه خودکشی برای پایان دادن به زندگی، همه‌چیز پیدا می‌شود؛ تجارتی که سودش در مرگ مردم است. هر چه آدم‌ها افسرده، تنها و ناامیدتر باشند خانواده تواچ درآمد بیشتری خواهد داشت. آنها با شعار «آیا در زندگی شکست خورده‌اید؟ لااقل در مرگ‌تان موفق باشید.» یا «ما خودکشی را تضمین می‌کنیم اگر نمردید پول‌تان را پس می‌دهیم.» به کارشان که روز به روز پررونق‌تر هم می‌شد، ادامه می‌دادند.

میشیما مادر خانواده؛ زنی پنجاه ساله که گاه لباس سرخ خونی می‌پوشـید و لوریس پدر خانواده تـواچ به همراه ونسان پسر بزرگ‌تر و مرلین دخترشان که هر دو غمگین و محزون بودند، مغازه را می‌چرخاندند. ونسان همیشه بیشتر از خواهرش مورد توجه خانواده بود. وقتی در حال کشف و ساخت وسایل جدید و مدرن برای خودکشی و طراحی ماکت شـهربازی مرگ‌باری بود با بانداژ سفید سرش را می‌بست و ناخن می‌جوید. میشیما به مادرش می‌گفت: «ونسان تنها کسی است که زندگی را درک کرده. ممکنه پسر بدبخت و بی‌اشتهایی به‌نظر بیاد که میگرن داره و خیال می‌کنه بدون بانداژ سرش جمجمه‌ش منفجر می‌شود، ولی اون بی‌شک هنرمند خانواده‌ست و ون گوگ ماست و خودکشی در خونش است... یک تواچ واقعی.»

اما در مورد دخترش مرلین چاق با شانه‌های افتاد، چنین نظری نداشت. هر شب برایش قصه خودکشی کلئوپاترا را تعریف می‌کرد تا از فکر رفتن به کنسرتی که آرزویش بود، بیرون بیاید. در آخر هم بعد از پایان قصه برایش آرزو می‌کرد شب بدی داشته باشد و کابوس ببیند.

تواچ‌ها از درآمد و کاری که می‌کردند بسیار راضی بودند. هر وقت بحث خودکشی خودشان یا اعضای خانواده‌شان می‌شد، می‌گفتند: «پس چه کسـی مغازه را اداره کند و سرویس بدهد» تا اینکه آلن فرزند سوم به دنیا می‌آید و همه‌چیز تغییر می‌کند.

آلن برعکس خانواده و اهالی شهر پر از امید و شادی است. او با موهایی طلایی که نشان تابش خورشید است، عاشق خندیدن و خنداندن دیگران است. از آفتاب پاییزی لذت می‌برد و دنبال بادمی‌دود و با ابرها حرف می‌زند. وقتی هنوز کودکی بیش نبود و در مهد کودک نقاشی می‌کشید که آسمانش آبی و خورشید وسط آسمان آبی می‌درخشید مادرش با عصبانیت می‌گفت: «این چه جور نقاشی‌ایه که از مهد کودک آوردی خونه؟... جاده‌ای که به یه خونه می‌رسه، با یه در و پنجره‌های باز زیر آسمون آبی، یه خورشید گنده هم اون بالا داره می‌تابه! حالا بگو ببینم، چرا هیچ آلودگی یا ابر گرفته‌ای توی این آسمون آبی نیست؟ پرنده‌های مهاجر که رو سر ما خرابکاری می‌کنند و ویروس آنفلوآنزا پخش می‌کنند، کجا هستند؟ تشعشعات هسته‌ای کو؟ انفجار تروریستی کجاست؟ نقاشی تو واقع‌گرایانه نیست...»

آلن هر چـه بزرگ‌تر می‌شـود نظم و قوانین غـم‌زده و پرده سـیاه‌بینی مغازه، مدرسه و شهر را برهم می‌زند. به مشـتری‌ها صبح بخیر می‌گوید جای اینکه مثل پدر و مادرش به مشتری‌ها بگوید «چه روز گندی مادام». کم‌کم موفق می‌شـود با روش‌های ساده خانواده و مردم شهر را مسخ خودش کند.

آلن مهم‌ترین شخصیت کتاب که نقش ناجی را دارد امید و شور را بین مردم دلمرده پخش می‌کند. اولین قدمی که برداشت لبخند زدن زیر آسمان گرفته و عبوس شهر بود چیزی که مردمان همه فراموش کرده بودند و لبخند را مثل یک گناه کبیره می‌دانستند. از زیبایی‌های آدم‌ها حتی به اندازه یک پر کاه کوه می‌ساخت و زنگوله‌وار به گردن‌شان می‌انداخت. مشتری‌هایی را که به مغازه می‌آمدند از خرید منصرف می‌کرد. برای بچه‌هایی که قرار بود بمب انتحاری شـوند جوک تعریف می‌کرد تا از خنده ریسـه بروند و طناب‌های انفجاری دور شکم‌شان خود به خود باز شود.

رمان «مغازه خودکشی» با پایان تکان‌دهنده‌اش خواننده را به فکر فرو می‌برد که قطعا یکی از اهداف نویسنده همین بوده که فکر آدم امروزی را به سمت تلاشی گروهی برای ساختن امید در زندگی هدایت کند.

در خانواده تواچ، نام‌ها نشـان افراد سرشناسی در تاریخ هستند. میشیما یادآور یوکیو میشیماست؛ نویسنده و شاعر سرشناس ژاپنی که سه بار نامزد جایزه نوبل ادبیات شده بود و به روش سنتی هاراگیری خودکشی کرد. ونسان از نام ون گوگ اسـت؛ نقاش مشهور هلندی که به قلب خودش شلیک کرد. مرلین یادآور نام مرلین مونرو، بازیگر معروف امریکایی است که در ۳۶ سالگی بر اثر مصرف بیش از حد داروهای خواب‌آور و آرام‌بخش به خواب ابدی رفت. آلن تداعی کننده نام آلن تورینگ، دانشمند و ریاضی‌دان نابغه انگلیسـی اسـت. تورینگ در اواخر عمر به دلایلی افسرده شد و جسد بی‌جان او را روی تخت خواب یافتند و کنار تختش، سیبی گاز زده آغشته به سیانور افتاده بود.

دو موضوع مرگ و خودکشی اگر چه در قالب طنز و شوخی در طول رمان پررنگ اسـت اما ماهیت افشاگر بر رفتار و واکنش‌های مخفی آدم‌ها دارند که خود یکی از مولفه‌های طنز سیاه است که رفتارهای دیده‌نشده از مردم را نسبت به واقعیتی نامطلوب آشکار می‌کند.

ژان تولـی در کل کتاب وضعیت تلخ انسـان ناامید را در فضایی تاریک نقل می‌کند که بی‌شـباهت به داسـتان زندگی امروز ما نیست. شخصیت‌ها و دیالوگ‌ها آشنا به نظر می‌آیند؛ مثل آدم‌های دور و برمان، شاید هم خودمان که به دنبال شادی نداشته می‌گردیم. گاهی آنقدر ناامید، سرخورده و عصبی می‌شـویم که از کنارش بی‌توجه رد می‌شویم و نمی‌بینیمش. به اشتباه در شهر اسباب‌بازی‌ها دنبالش می‌گردیم. شـادی را پیدا نکرده پینوکیوار سر خط برمی‌گردیم. ناامیدتر. سرگردان‌تر و شاید منتظر آلن موطلایی که بیاید و پرده‌های سیاه را کنار بزند. هر چند آلن، درون مازندگی می‌کند. کافی است دستش را بگیریم تا از غروب درون طلوع کند. آن وقت است که زیر آسمان گرفته هر شهری می‌شود، لبخند پخش کرد و قطره آخر لیوان را پر دید.

آشپزی

نگاهی به کتاب «زیبایی‌شناسی خورد و خوراک»

کله‌پاچه در مقام اثر هنری

محسن آزموده

جلال‌الدین بلخی در دیوان شمس می‌گوید: «من سر نخورم که سرگران است/پاچه نخورم که استخوان است// بریان نخورم که هم‌زیان است/من نور خورم که قوت جان است»! این ابیات نشان می‌دهد که در قونیه قرن هفتم هجری هم مـردم کله‌پاچه می‌خوردند و بریان (همان بریانی است؟!) و مولانا که کم‌خوراک بود و بی‌توجه به تن، علاقه‌ای به این اطعمه چرب و «گران» (سنگین) و «زیان» بار نداشت. اصولا تا پیش از دوران جدید، سخن گفتن پر آب و تاب از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها، از سوی فرهیختگان و بـزرگان علم و فرهنـگ، امری چندان شایسته و ممدوح نبود و بالذت از خورد و خوراک گفتن و شنیدن، ذیل عنوان شکم‌پروری و پرخوری، مذموم و ناپسند تلقی می‌شد. البته گذشته از اینکه همین واکنش منفی، نشان‌دهنده اهمیت کیفیت خوراک و نوشاک در زندگی انسان بوده و هست، از دیرباز در جوامع مختلف، بوده و هسـتند، اهل ذوق و ذائقه‌ای که بی‌توجه به این انذارها، در مدح اغذیه داد سخن سر داده‌اند، نمونه‌اش در فرهنگ ما، ابواسحاق اطعمه، شاعر پنبه‌زن شیرازی نیمه قرن هشتم و قرن نهم هجری است که «چنان که از نامش پیداست، از اطعمه و اغذیه سروده و حتی با شعر شاعران دیگر پاروی‌هایی با مضمون خوراک سروده است».

در روزگار مـا اما، وضعیت از لونی دیگر اسـت. همه ما روزانه در شـبکه‌های اجتماعی با دهها و بلکه صدها «پست» و «اسـتوری» از آدم‌های متفاوت از هر سن و سال و خرده‌فرهنگی مواجه می‌شویم، که موضوع‌شان طعامی است که قرار است نوش جان کنند یا شرح‌های دلکشی می‌خوانیم با عکس و تفصیلات، از رستوران‌ها و غذاخوری‌های رنگارنگ. گویی دیگر پرداختن به شکم و سخن راندن از کیفیت خورد و خوراک، نه تنها امری ناشایسته نیست، بلکه افتخارآمیز تلقی می‌شود. به تعبیر روشن‌تر افراد با همان ذوق و شوقی که درباره کتابی که خوانده‌اند یا فیلمی که دیده‌اند یا سـفری که رفته‌اند، سخن‌سرایی می‌کنند، غذایی که خورده‌اند یا قرار است بخورند را وصف می‌کنند. خورد و خوراک، در اجماعی ناگفته و نانوشته، شأن و مقامی به مراتب بالاتر از وسیله‌ای برای سدجوع و رفع گرسنگی و تشنگی یافته و به جایگاه والای اثر هنری ارتقا یافته اسـت. کافی است در کوی و برزن از هر آدمی متعلق به هر خرده‌فرهنگ و طبقه‌ای برخورد، بپرسید که آیا به نظر شما آشپزی هنر است؟ شک نکنید که قریب به اتفاق پاسخ‌گویان در بادی نظر به این سوال پاسخ مثبت می‌دهند. بنابراین بی‌وجه نیست اگر از زیبایی‌شناسی خورد و خوراک حرف بزنیم و از غذا به مثابه هنر سخن به میان آوریم. البته وقتی از همین آدم‌ها بپرسـید که منظورشان از «هنر» چیست و چه چیز به اطعمه و اشربه ارزش زیبایی‌شناختی می‌دهد، مشکل آغاز می‌شود.

کتاب تازه منتشر شده زیبایی‌شناسی خورد و خوراک، یکی از معدود آثار به زبان فارسـی است که می‌کوشد پاسخی فیلسوف‌پسند و اندیشیده به این پرسش دهد. این اثر شامل مجموعه مقالاتی است با ترجمه و تالیف کاوه بهبهانی، پژوهشـگر و مترجم آثار فلسفی که در آنها می‌کوشد به گوشه‌ای از مباحث دراز دامنی که در عصر جدید درباره خورد و خوراک مطرح شـده است، اشـاره کند. مقدمه مفصل این کتاب به قلم بهبهانی، با عنوان «ذائقه در کشـاکش جدال زیبایی‌شناسی و خوراک‌شناسی» درآمدی راهگشا و آموزنده درباره سابقه بحث‌های مربوط به زیبایی‌شناسی ذائقه است. نویسنده بحث را با اشاره به دوتایی مشهور جسم و روح، در فلسفه کلاسیک و خوارداشـت بدن در تفکر قدما و در نتیجه شأن دون حس چشایی و ذائقه نزد ایشان آغاز می‌کند و در ادامه به تغییر نگرش اندیشمندان در عصر روشنگری در این زمینه به اشاره می‌پردازد؛ وقتی که دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی، از «شباهت چشمگیر میان ذوق ذهنی و تنانه» سخن گفت و «فیلوزوف‌های» فرانسوی از ذائقه در مقام اسـتعاره می‌گفتند. موضوع خواندنی پیشگفتار اما، بحث مفصل درباره نقد ایمانوئل کانت، فیلسوف شهیر آلمانی قرن هجدهمی به استعاره ذائقه و پاسخ منتقدانی چون بریاساوارین، وکیل، سیاستمدار و سرآشپز فرانسوی قرن نوزدهمی به اوست. نویسنده در این بحث نشان می‌دهد که بر خلاف انتقادهای کانت، ذائقه ارزش زیبایی‌شـناختی دارد و غذا می‌تواند اثری هنری تلقی شود.

بحث اخیر، در مقاله الیزابت تفلر استاد فلسفه دانشگاه گلاسکو با عنوان «غذا در مقام هنر» پیگیری می‌شود. نویسنده در این مقاله غذا را به عنوان هنر در نظر می‌گیرد، منتها هنری جنبی یامینور، زیرا مصرف می‌شود و ناپایدار است. البته مترجم در مقدمه با ارایه شواهدی از هنرهای پیشـامدی و خود-ویران‌گر به او نقد می‌کند و حتی از معناداری غذا، هم در مقام بازنمایی و هم از حیث بیان‌گری دفاع می‌کند. «شعف‌آور، خوشمزه، منزجرکننده» دیگر مقاله کتاب نوشـته کرولین کورسـمیر استاد فلسفه دانشگاه بوفالو است که در آن به تقابل میان امر خوشمزه یا لذیذ با امر منزجرکننده و چندش‌آور در خوراکی‌جات می‌پردازد. دیوید منرو اسـتاد فلسـفه کاربردی کالج سنت‌پیترزبورگ در فلوریدا و ویراستار کتاب غذا و فلسفه (انتشارات بلکول) در مقاله «غذامی‌تواند هنر باشد؟ معضل مصرف» به رد این دیدگاه می‌پردازد که مصرف شدن غذا، مانع از هنر تلقی شدن آن می‌شود. کوین سوینی استاد فلسفه دانشگاه تامپا در فلوریدا نیز در مقاله «آیا ممکن است یک سـوپ زیبا باشد؟ پیدایش خوراک‌شناسی و زیبایی‌شناسی غذا» به نقد دیدگاه‌های کانت در زمینه بیرون راندن ذائقه از حوزه زیبایی‌شناسـی می‌پردازد و در این زمینه از دیدگاه‌های ژان- آنتلم بریاساوارین مدد می‌گیرد. «فتیش‌های غذایی و زیبایی‌شناسـی گناه: پروفسور دیویی لطفا من را از دست خودم نجات بده!» عنوان مقاله طنزآمیز کلن کیون، «آشپز- فیلسوف» است که با کمک گرفتن از دیدگاه‌های جان دیویی، فیلسوف برجسـته امریکایی، به نقد شـرکت‌های کنترل رژیم غذایی می‌پردازد و از سـورچرانی و لذت از خوردن دفاع می‌کند. این مقاله با دستور پخت یک جور کیک پنیر به پایان می‌رسد. مقاله پایانی، «دیویی، تن‌زیبایی‌شناسی و پرورش ذائقه (چشایی)» نوشـته راسل پرایبا استاد دانشگاه آریزونای شمالی نام دارد. نویسنده در این مقاله با استفاده از اندیشه‌های جان دیویی و ریچارد شوستر من از زیبایی‌شناسی خورد و خوراک دفاع می‌کند. او غذا را محملی برای مراوده میان فرهنگ‌ها می‌داند و آشپزی را مبدل امر طبیعی به امر فرهنگی می‌خواند.

- زیبایی‌شناسی خورد و خوراک
- کاوه بهبهانی
- انتشارات کرگدن
- ۱۳۹۷
- ۲۴۱ صفحه
- ۱۰۰۰ نسخه
- ۳۰ هزار تومان

عرفان

در دایره حیرت

مجتبی حدیدی

کتاب «زنوارگی در اندیشه ابن‌عربی» نوشته نزهه براضه، اثری جذاب و وافی به مقصود اسـت. یعنـی این کتاب بلاشـک دسـت در دامن تامل خواننده می‌زنـد و آن را برمی‌انگیزد و هدف کتاب چیست جز برانگیختن تفکر؟ از این حیث «زنوارگی در اندیشه ابن‌عربی» را باید کتابی موفق قلمداد کرد؛ حتی اگر با شرح نزهه براضه یا با آرای ابن‌عربی مخالف باشیم. نزهه براضه در هشت فصل سنت فکـری ابن‌عربی با مونث و مذکـر را بیان می‌کند. فصل نخست کتاب زنوارگی در اندیشه ابن‌عربی با نام مردوارگی و زنوارگی از راز آلودگـی، گنج پنهان، فعل میان فاعل و منفعل و ازدواج {هسـتی تجدیدشونده} تشکیل شده است. زنوارگی به‌عنوان یکی از ارکان اندیشه ابن‌عربی او را در زمان خود تبدیل به یک فمینیست عالی‌مقام کرده بود. نزد ابن‌عربی فعالیت عشـق اساسی است که عوامل مختلف را به هم پیوند می‌دهد. بنابرین مفاهیمی چون تجلی، فیـض و ظهور را به کار می‌گیرد تا آنجا که هانری کربن نقش زنوارگی در خیال و نسبت‌های آن را در تفکر ابن‌عربی بررسی می‌کند. موضوعی که در این کتاب جالب توجه است فروست کتاب است که عرفان فمینیستی نام نهاده شده. باید گفت ابن‌عربی از یک سو گرایش به تصوف داشته است و با سمت و سوی عرفانی به مساله زنوارگی نگاه می‌کند و از سـویی دیگر فمینیسم از خروجی‌های عصر جدید است. اما فمینیسم و عرفان در نگاه ابن‌عربی به تلاقی و وحدت می‌رسد و از این رو فروست این کتاب در رده خاصی تعریف شده است که تاکنون سابقه نداشته است. دیدگاه‌های ابن‌عربی قدری پیچیده است و معانی پنهـان و رازآلود در آثارش باعث می‌شـود پژوهشـگر، مردوارگی و زنوارگی را بیرون از قلمرو حکمی کاوش کند و گوشه چشمی به فروید داشته باشد، اما در واقع مقولات ابن‌عربی بیرون از نفی و اثبات اسـت و بـر دایره حیرت می‌افزاید. مردوارگی و زنوارگی به عنوان اموری طبیعی و به عنوان دو صفت وارد جهان انسـانی شـده‌اند. آنچه باعث نفی موضوع است اشتراک این صفات عالی با امور حیوانی و طبیعی است. مساله، نسبت آرای ابن‌عربی با نیاز مخاطب است. مردوارگی و زنوارگی رابطه‌ای دوجانبه با یکدیگر ندارند. در فصل دوم صورت‌بندی‌های اومانیستی ابن‌عربی در راستای فلسفه و عرفان است. کمال انسانی در وحدت، انسـان کامل، مقام زوجیت، خلیفه یا حفظ زنوارگی، تکوین و تواضع عرفانی و تانیث طریق صوفیانه مباحث این فصل هستند. نزهه براضه در رابطه با یگانگی انسـان با خویش و مبنای دوگانگی فردی در صفحه ۷۹ این‌طور عنوان می‌کند: «چیزی در انسان هست که وی را به سوی اُنس و الفت با حضور دیگری متوجه می‌سازد. این دیدگاه را می‌توان چنین تفسیر کرد که انسان بر اساس ریشه زبانی اُنس استوار است. نویسنده فتوحات مکیه به وجود رابطه‌ای استوار میان انس و انسان باور دارد که هنگام ظهور انسان این رابطه پدیدار شده است.» «غدغه ابن‌عربی اندیشـه مرد و زن نسبت به یکدیگر نیست. به طور قطع نگاه عرفانی ابن‌عربی به اصل همانندی دوصورت تذکیر و تانیث باعث شـده اصالت وجود در نظر گرفته شود و تا حدودی کلام او رنگ و بوی اگزیستانسیالیستی به خود بگیرد. زنوارگی و مردوارگی به عنوان دو اصل وجودی از مولفه‌های صوفیانه ابن‌عربی محسـوب می‌شود. همزاد بودن زنان و مردان، عشق و ظهور موجودات در فلسفه و کلام او بیشتر متبلور است. مکانیسم روایت او به گونه‌ای است که مرد از مردوارگی و فاعلیت خود با حضور زن آگاه می‌شود و زن این مجال را به مرد می‌دهد تا فاعلیت خود را کامل کند و از زنوارگی متمایز شـود. برعکس این نیز از سـمت زنوارگی صادق است و بشریت در میان این دو کامل می‌شود. در فصل سوم عنوان می‌شود که مردانگی و زنانگی دو مقام روح هستند. کمال ذاتی انسان بیرون از صفت رجولیت است زیرا این صفت عرفی و غیرذاتی است. اگر کمال انسانی را در نظر بگیریم خروج از صفت مد نظر ابن‌عربی است. دال و مدلول‌هایی که باعث شده زنان در تاخیر باشند و هویت‌های زبانی و اتصالات زیباشناختی در مثلث ذات و مظهر و تجلی نیز تفسـیر شـده اسـت. خط مشی ابن‌عربی باعث شده در فصل چهارم به تانیث در زبان، دورسازی زن و شی وارگی بپردازد. او حتی برای به کارگیری واژه نفس دلایل اومانیسـتی دارد. به نظر او نفس برای نشان دادن اسم انسان و بهتر از واژگان مرد و زن است چون اجازه نمی‌دهد مردوارگی بر اندیشه غالب شود: «به یکی از صوفیان گفته شد ابدال چند نفرند؟ گفته است چهل نفس. گفته شد: چرا نمی‌گویی چهل مرد؟ گفت: گاه در میان آنان زنانی نیز وجود دارند»

- زنوارگی در اندیشه ابن‌عربی
- نزهه براضه
- سیدناصر طباطبایی
- انتشارات گام نو
- ۱۱۰۰ نسخه
- ۳۲۰ صفحه
- ۲۵۵۰۰ تومان